

بوم به بدائی کار افتادند. کلابی و قناری و غلبی و قریب کلام و بهمانند ^{بمانند} قدر در آمدند.

نوبت کجا چون اجابت و علی ^{بکرستند} این طبع در ^{بکرستند} نور چشم ^{بکرستند} بیرون آمدند و بهمانند ^{بکرستند} جمیع ^{بکرستند} کلام ^{بکرستند} در ^{بکرستند} آنجا ^{بکرستند} د

آوردند و حضرت الزهراء ^ع خاتمه جمیع اندیشه آوردند ^ع و بهمانند ^ع جمیع ^ع کلام ^ع در ^ع آنجا ^ع د

و این با آنکه ^ع و بهمانند ^ع جمیع ^ع کلام ^ع در ^ع آنجا ^ع د

را آهنگ آوردند و جهان نوری زانند ^ع بودند که ^ع بهمانند ^ع جمیع ^ع کلام ^ع در ^ع آنجا ^ع د

جمیع بهمانند ^ع کلام ^ع در ^ع آنجا ^ع د

نقش انگیزند دل بهمانند ^ع کلام ^ع در ^ع آنجا ^ع د

بهمانند ^ع کلام ^ع در ^ع آنجا ^ع د

امرای این نوره خاک ^ع و اگر ^ع شرف ^ع این ^ع شوره ^ع زمین ^ع را ^ع از ^ع بند ^ع نگاشتند ^ع و بهمانند ^ع کلام ^ع در ^ع آنجا ^ع د

بهمانند ^ع کلام ^ع در ^ع آنجا ^ع د

بمانند ^ع کلام ^ع در ^ع آنجا ^ع د

انان به ^ع حساب ^ع که ^ع حساب ^ع هر ^ع روز ^ع شمار ^ع بنگذار ^ع برگردن ^ع خود ^ع ها ^ع با ^ع کرده ^ع برای ^ع انتقام ^ع

دین ^ع و ^ع آخرت ^ع به ^ع گشتند ^ع که ^ع با ^ع دل ^ع از ^ع به ^ع نندگان ^ع این ^ع واقعه ^ع جان ^ع سوز ^ع که ^ع کارش ^ع

بجز ^ع کفر ^ع نیک ^ع و ^ع کدام ^ع حال ^ع از ^ع ما ^ع همین ^ع این ^ع داستان ^ع جان ^ع گذا ^ع که ^ع تن ^ع به ^ع نداد ^ع

خلاصه ^ع این ^ع که ^ع هر ^ع یک ^ع را ^ع از ^ع نزدیک ^ع و ^ع دور ^ع مع ^ع هستند ^ع و ^ع به ^ع نندگان ^ع و ^ع در ^ع بند ^ع کانی ^ع دند

چون ^ع به ^ع تمام ^ع الدوله ^ع نواب ^ع فرزند ^ع شاه ^ع احمد ^ع قلی ^ع خان ^ع به ^ع نادر ^ع را ^ع که ^ع به ^ع وحشت ^ع که ^ع کار ^ع افتاد

در ^ع این ^ع و ^ع به ^ع جانی ^ع نیادت ^ع رستگاری ^ع راه ^ع سهل ^ع کاری ^ع به ^ع ننگ ^ع داشت ^ع دل ^ع با ^ع بگفته ^ع نهاد ^ع و

از ^ع داد ^ع و ^ع لشکر ^ع الدوله ^ع نواب ^ع میرزا ^ع امین ^ع الدین ^ع / ^ع خان ^ع و ^ع نواب ^ع میرزا ^ع خاوالدین ^ع احمد ^ع

خان ^ع و ^ع امیر ^ع الامرا ^ع احتشام ^ع الدوله ^ع و ^ع نواب ^ع امین ^ع الرحمان ^ع خان ^ع و ^ع نواب ^ع به ^ع در ^ع صاحب ^ع

و ^ع نواب ^ع ضیاء ^ع الدوله ^ع حکیم ^ع محمد ^ع الدین ^ع احمد ^ع خان ^ع به ^ع نادر ^ع و ^ع تدبیر ^ع الدوله ^ع حافظ ^ع محمد ^ع

د ^ع اول ^ع خان ^ع به ^ع نادر ^ع نواب ^ع اعتماد ^ع الدوله ^ع به ^ع رحمان ^ع علی ^ع خان ^ع به ^ع نادر ^ع و ^ع به ^ع حسن ^ع صدر ^ع الدین ^ع خان ^ع

به ^ع هدایت ^ع الحکما ^ع حکیم ^ع احسن ^ع الله ^ع خان ^ع

در ^ع بند ^ع پایندی ^ع آمدند ^ع و ^ع به ^ع طائفه ^ع دیگر ^ع از ^ع امرا ^ع که ^ع به ^ع جان ^ع غم ^ع که ^ع انجمن ^ع سرگردانی ^ع مع

آرامتند. نشستن آید پس یکی در میان از کجا زان روید ان مقام بنام آید از آنجا که
 و در غلامان با طبع محمودان جا قریب پیروزه راحت بنام آید این نوعی است که در
 شامل تمام بود این اولی است چنانکه جان بر شد. و این که این نوعی است و در
 میوس که بدین از بود و مانند که میبودم هم. هلا که این نوعی است که در
 بود اینها پس از آنکه یکی هم از این ها که نام اینها در میان میبودم. آنچه در
 بود و این روزها این همه به قصور بنام خود ما بود و اینها حکم محمد محمود
 خان را در این هنگام تعدیل در آید و خاطر نه بضم آید که بهای خوش بودها
 بنام آشنا دستگیر باشد. پس خانه او راحت نگاه آید. و کوه او آرامش جا حکم
 محمد محمود خان شریف نژاد بود که بهای است و به حکمت بهیج است
 از اینجا به ذکر بر ایشان به آم و چرا اینها که بزرگترین که از و در مان شریف است
 و هم گزین از بهر گزین لطیف به محمد الیه بنام او است همانجا جوان میراست
 و فکر بران دارد در علم و حکمت و علم و لیاقت چنان بهیج بهای که امروز بهیج
 اولیست الامن شاه الله فراوان مردم از بهیج به اندوزند یارب میرش در از باد - آید
 بعدا شاید خوا به شنیدن نام آن دل آزاران بهیج بهیج

فوقلوهیم مرضه نژاد هم الله مرضا ولهم عذاب الیم بما کانوا یکنون - لا بدخل
 الجنة الخام فرموده از رسول خدا است صل الله علیه وآله وسلم اما ارکان دولت
 انگشبه راجه گاه که انصاف گزایان بهیج بهیج سر رشته انصاف فرو نیک آید و
 بدلت بروران آئین عدالت گسترهوا مردم تازه بهیج آید - این همه که گفتم حال
 سرگردانی اهل دهل بود ایضا خامه ام بقصر و دلم بهیج بهیج بهیج بهیج
 داستان قشون باغیه خامه فرمائی تا گزیرا نشان ای باد صبا این همه آورده است
 او شانرا بهیج داستان که زیندی گمان نبوی همانا با آن وجود که شیوه آنان
 شورش آرائی و بناوت بهیج و در انگیزی و آتش زنی و خون ریزی بود این
 همه خشن بود از خبیث هائی آنان راجه از دست شان با انگیزان رفت نه بهیج

گاهن بگشت عزیزی تنها باقی ها راست راست باسع گنارود در زمانه شریف
 به سید ای کم او کبک بر سید از آنجا که هنگامه نشانیان را دور بازار و سالی
 بالی استوار بود فوج نا زنده حاج شاه شاهرخ شهنشاه بنورانش آمدند زنده ای
 دادند و باه حق و رحمت بنده کور بوزیران راست و باقی بخواهند نه و با حقان بود
 و اسب و هاترا بگردد بگردد با شکر از ای خاکشاه شاه را بپسندید چون او شنیدند
 چون غرض آمد غم پوشیده شد و آمد جناب از دل بسوزانده شد و عیب خود
 بکاره چشم کور او و بی نه بپندگر چه نیست او عیب چون هرگاه شهادت بخالد و خورد
 آمد پیش آمد آنچه پیش آمد مردم را گمان بد با شهبان است نه گاه بحکام که
 انبات را دو شاهد قوی بعضی است - خسرو شهود که - دشمنان و حجت کون بر آوردند -
 دومی بهرمان نوی با هم - یک جهان آدمی به هم - بوی اندر میان نوی با هم -
 اکنون چه سازم و چنگ بر دازم هر خلاص حکام هم آرام کجا که ^{لا محین} ^{لا محین} طامس -
 امینگی درگزشت و براسپهنگی نگذاشت تاچار تشویش زده بشاکامه بزنگون رفت و
 باجم بودیش اختیار افتاد هن و هان نواب زینت محل و بهر زاجوان بخت سعادت
 شمرگانی و با شاه باشیدن باشند پایان کور همدرا سجا بتاریخ بازدهم ماه نو بهر
 سال یک هزار و هفتصد و شصت و دو ^{عیسوی} مطابق سال یک هزار و دویست و
 هفتاد و نهمه هجری بهرمن فالج دامن از دنیا برچید و هر رخ خاک آرمید غفرالله له
 سنن زنی تاریخ آن بدینگونه بزبان اردو عقد بست که - بجبهایی جراف دهلج -
 روز زمانه اکثر برداری و آزار بهرانی ناحق کویان درازی کشید گوش خواهر
 کرد بهمان کرد پیدباد باد فوره وزیدو هنگام که فر کرد آرمید در رسید - الناس یون با عالم
 شیخ این حال و تفصیل این اجمال اینکه یکی از ارکان دولت شاه انکلیشه که
 و با دست را نباید و بهتمدیرا باید جلوه نمود لغی خواجه رسم آوری و امیر نرم
 بشتری والا گوهری و مدیر نمکوسیری و دستوری و نجوشی و وزیر لطف خوشی
 نواب نایب دار عالی هم والا کرم مستر سرجان لارند بهادر خوقه وزار - هند در بر

کشید و جامه عدل نوا، زینت حق گردانیده بنده حکومت جانور گزشت چون ایمن فرزندان
شد تهرگی، از روزگار ریخت بر سبب طریبان امن و اطمین و بهار و اولاد، آباد و باطن
نهاد آشتی و طریقه آوردی کار مشورتی و بهر آنرا در تمام زندگیشان از آید همیشه
آنان تهر کرد بکن بهر آن نسبت و گوش عالی، بنیان بر تاجت یکی، و با بکار
کردار بدیدار کشید، یکی را بهر کرده آری با آواز و جلاله، و یکی با جویز و افشود
شد و یکی بناگاه بر پرده - خسروالدنیا والاخوه لاله هو الخیران الیمن -
تلاصه اینک مردم را باو اعتماد افزون شد و او را با مردم اتحاد فراوان امریک
از چهره افروخت و تحریریک جهان از بزرگ آمد و سخت بشود طریبان لایع هشت
صد و بیست و یک صوره بیست و دوم از ماه جون یک، هزار و هشت صد و سیاه و
هشت سال عیسوی که نقلش از خطبه نائب اول و بعینه دار هر تاجت بر آمد دوم
- و لای از سال مذکور بهر زبان عیسوی و بیست و دوم هر سو اخرا یافت و آن این
بود که جائز شد و اعلان کنند بزرگ دهند که و بپوشند اصل هند را از گران گیری
و باز برسی باز میدارد که مردم از سرگوانی گوانی تیرند بلکه رو بسوی وطن خود ها
و مایون بود بکار خویش مشغول شده سپاس گزارند همان و همان یکی نبرد انگیز
دوم - سوخیل مردم سخیل سوم خون ریز انگیز این هوسه شماره هر آینه باقیمت
و راج ایمن نتانی سخن که از و بپوشند بگویند مردم فرارسید خاطر اکثر آرام
بگرفت تفرقه انام فرو نه نشست مگر از آنجا که خطارا چشم عاا است چشم بآن
ندادند عالم فراز گرفتند شاید مگر نقد مدعا در نگاه اهد و بزرگ دگر گوش خورد
سپاس بقیاس، بر شاهنشاهی را که بزه گاران با وجود اسرار - ای از مرزها عبور
عاجیان را با وجود شکار بر ایم از عفو مفهوم نمانده ایمانا - بر بقیه عدل و سپهر
کوه و سخا بر خود و بندگان خود لازم داشته که تعلق با اخلاق الله - ایما با نیست
عادل از بد نگردد از تواتر امروز، افراد کار به بون که زمانه دراز بران - ببری
نه که حکام آرزو هم در و و نماندند زمانه در سازند - عدل و تقصیرا - با خدا که

تقصیرات ما و شکر نعمت هالک تو چند آنکه نعمت هالک تو و خرفارفتی و خیرم
 روزگاری که فرمان والا شان از پیشگاه میسر آمد بر تو نوروز آمد آنکه در دستهای
 خاک دریا بنده شاهی که دریا بد باقی بانگامی - و نگه و نگار فرمان اینک
 باعلان منشور دستوری که در بوطن آورد نه با والا باشد در این فرمان والا نشان
 همگان را از هر دست بشوید و آنکه شان با نشان بگردد و از آن بگذرند و از کائناتان
 گذشته بنوازند اگر قصوری عظیم از انهم سرزده باشد چشم بوشی نمایند در بنیاب راه
 بجهتجو و تکایر مسدود کنند و بهمان بهنگال را بگردار خویش مگانا گردانند تا
 مگان بچای خود ها ریخ کشند - همانا در هر نوبت که در انتقام نیست تا زخم
 درین بنیاب نهاد نو بنیاد بنیاد تازه آگین نماید بنام نهه سال یک هزار و
 هشت صد و پنجاه و نهه عیسوی بشمار افتاد روز نگارش گرججوی دوازدهم
 از اگست بدانی که سال سیصد و هشتاد و پنجاه و نهه از عیسوی
 صدور امورش همان بود شاهپورش همان خلق را جز بخت بگام گردید باز گردیدند
 بنزد کوش بهیوه دانی برده آهنگ و مان کرده کوهنازل بستند و بخانه خود ها
 مایلین نشینند همانا چه خوش شیره بنده برون وجه طرفه طریق کرم گستری دارد -
 انبایه کرم با اهل افتد کرد که میاس را باراکجا و شکر و شارا اندازه کوه و زبری
 چنین شهر یاری چنان * چیمان چون تکبیر فرانی چنان - چون بخیران از کوش
 بود مان و نفرین حاکمان بر رخ خود هارا همی خجالت نموده تا کام نشدند نتایج
 بخوریرا گمان به نیکوکاران برده بهسکه جوشی از حکام دل نهادند و بکمایش
 خواهش خویش تن دوداده در بنیاب تکایر کردند آنک علی التویم ایشان نه بزم
 ایشان بحکم آنکه - ترازوز گردون گردان بسبب * نهاند و نه ماندند - نه بیده هیچ -
 تا آنکه بنیادم که حکام عالمی نام با مدهیان سوختن آن آوردند و با ^{بخت} چخت افتاد نه
 عزم هر که کردند تا روزی رفته نابودی بگردان آن افتاد و سرشته آمیزی بنیزد
 در دوازدهم مکنند دل مقهور شد و نهه کشور و بهنر مطلوب

خامه گوهر روشن دل روشن روان صاحب پیش پژوه دانش دوست مسترساند رس
 کیشترمهاده هلی بموجب عرضه بکهند لال بتاریخ هجدهم نومبر سال یک هزار
 و هشتاد و پنجاه و هشت عصری از نظام ^{مطهری چندبهرنگاشت و شش}
 صد و زده لهر بران انداخت و روائع داشت چونکه بدعایش بگوش خوردم . . .
 بدنگارش هم خامه برداشتم تا ورق نگاهان عبرت بفرید و هوذا موضوعه شما بخط
 انگیزه هم بهارسی مشتمل با استدعای انضایی ماهیانه سیدی و اعطائی انعام
 بجلاد خیرخواهی و عدالتی معاوضه مال و منال که در ایام بنفسمده دهلیمبارت شده
 و نظر استحقاق خود بصله حسن عمل با ایام فقیر دهنی که برهم خود خویشتن را
 گزین ز سرگزیده کرد ارانند پیشدود و خورد افزایش تمهید تا بازار کامیابی بگریز آید و
 بهر مقصود با حسن وجوه روزماید بهره ملاحظه اندوخت بچنان خواندن قلم زمان و
 زمانم کشادن موجب برهمنی مزایع ما و گستاخی شما افتاد و به حیثی و بی ادبی
 شما با استعجاب انداخت همانا دران تیره روزگار مخالف تمیاسرکار انکورت
 آزرتر بخون رهزی و روائع شما پیش مادگری نبود گزینیم که دران ایام از مردم بیگار
 بودن ولع بیگار هم نه تشمتی که بهیرمنشع سلاست ^{منصب} اندوختی و بهر دولت
 منزلت یافتی امریک از شاه دهلیم نفاذ یافتی باند با مع آن مع برداشتی و بیان از استقام
 شاه قوم عیسائی خامه برداشتی و بهر حال و نهجه تکالیفی اکثری از ان بواسطه نظامه
 هر حاله میگرفتی و برخی از ان زبان تو به وسایط ^{منصب} خلاصه بظهور پیوستی و از هر
 که به نگاه گرفتار آیدی با ظهار احوال ^{منصب} سخنین حرف بهمانه بفرار رانندی
 و صحیفه لاعلی خواندی زرا به بواسطه است ^{منصب} به مادر و در نیل بر مادر وعده
 از هر که یافتی بکنای امور انو زبان دادی و نام زنا نکرد که بزبان
 کردی و سخنر بنیان دادی اگر شهادت مادر ^{منصب} راه دران وقت ^{منصب} ان دید
 وقت نبودت ^{منصب} تیره کردار خود ان ^{منصب} دید ^{منصب} نژد ما ^{منصب} که از
 بازار انگیز را درست ماند ^{منصب} بنام آید و گزینیم که از شراکت بیرونی

دست هالی بارا بخون لایق رنگین نمود شاهان سرزنس سخن فرزند هالی با

هالی سخن پیورده ایلده شهادت هجر مردم بهشان مرا اشتهاد را نساپد

نظر بران مائیده شبا از نظر انداخته شدو بسا نگاشته آید که بار دیگر تفسیر

تجدید اقرالی با نشوند

ای کافور ای صید نازک انقش برشته کای برآوده بر سر نور در عالم کافور کای بیست و شوار اور و ای کافور کای

کافور کای - تاریخ مرله اکتاب تمام عولت برادر اشا بنور کافور کای بیست - ماسرانه عادت کافور

خصوصاً کافور کای کافور کای کافور کای کافور کای کافور کای کافور کای کافور کای کافور کای کافور کای

تذکرہ فاتحانِ ہند و ذکر احوال سلطنتِ ہند

۴۳

پرتماچہ غدر دہلی سنہ ۱۸۸۷ء

ہولہ

حافظ نواب لایف الرحیم خان صاحب عباسی دہلوی

خلف

نواب امیر الرحیم خان صاحب عباسی

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

اوست بر هر پادشاه را پادشاه
حکم او را فضل و الله پادشاه
هست سلطان مسلم بر ورا
نیست کس را زهره چون و چرا

{ ستایش فراوان بر شاهنشاهی است که خالق زمین و آسمانست و نهایت بر پایان
{ بر پادشاهی است که آفریننده جن و انس است - و هزاران صلوات و سلام بر خلائق
عالم کون و مکان و خاتم پیمبران حضرت محمد بن المصطفی و اله البشیر و خلائق
باصفا و اصحابه المنتدی اجمین - امامد خاکسار محمد لطیف الرحمن علی عنه
بن احتشام الدوله امیرالملک ثواب امین الرحمان خان بهادر مظفر جنگ نبانی عباسی
میذارد که این نیازمند بارگاه سبحانی را از بدی اندیشه شیر آن بود که آسمان
هر یکی از سلاطین که به هندوستان آمده هرگز برکنند و لواء جهان کشای برافروشدند
یکبار آمد و هم روزداد آخری دور ابوالخیر بهادرزاده که خاتم السلاطین
تیموریه بود بخامه سپارد و بر قلع روزگار و نهری ادارار زمانه گذار برنگارد و
هم آهسته اندانست که از احوال دودمان خویش ورقی چند برنگارد و این همه
سگالش ترقیم من و آن همگی اندیشه نگار - مرا ازان بود که حضرت پدر بزرگوارم مرا
امر فرمود که بشگاری این و آن بردارد و از حضرت نواب باءالدین احمد خان
بهادر که از رئیسان لوهاری و بنده را بهاء عم بزرگوار بودند امر رفت که این داستان
را با این پارسیان بگویند تا سگت ترانسیزد و اگرچه من هیچمدان را یارا کجا که
بپارسی کلام نماید و مزیک به زبانرا نهر و کدام که بهارسیان سخن آراید لیکن
به باوری بزرگان بهشم در تشریح و سرور زمین اطاعت آمد که بشاگرد آن
بهاء شام هم به از نسیه بدامند نواب شاه نواز خان بهادر که بموات آفتاب

موسوم است همانا ثانیاً یعنی است دلیرا و قصه ایست جان فزا که خویش حدیث
او بر اهل سوره هداست و نیز از تواریخ دیگر گوهر مقصود چیده با فسانه گذاری
آمدن تا نقشی بیستیم و داستان بدست آیم هنوز از آغاز باقیها نخوانده بودم
که حضرت پدر بزرگوارم از جهان برخاست و ^{علیه} پادشاهی خانه در نشست و هم حضرت
مردود هم بزرگوارم بلکه عدم را آهنگ آورد و باقدوسهان باشیدن فرمود و مرا فکر

زمانه چنین گرفت و فکر روزگار چنان نگذاشت که باصرامش ^{برافراختن و برانگاشتن}
همیت گماشتی پس مدتی دلم از آن اندیشه بازداشت و چند ^{روز} بر آن ^{بسیار} نیامرد تا
آنکه درین سال که آوازه کوس رفت سرش چنین بنجاه ساله بلکه معظمه قهره‌ها بشوید
ورد و خاطر افسرده خورستند کردید و بگفت در آمد که ای لطیف پاشو و ای کوفه
لب بگو وقت است که بنده سرائی بیانی و هنگام است که بنواستجی زبان کنای
باین نوید بصورت جاوید شادگام گشته بنگارش ستایش ملو ایزدی خانه برآرا که این
به ازوست و از همه اوست همانا این تلخ افسر بهر مین که منیت اوست بیثابت
و بی رکس که مع باید میوزد ^{برائینه} این نوربخت از نور جلال او و این نیدید
از سید جمال او - قوله تعالی ان الارض لله یورثها ^{علیه} من یتاء من عباده - هزاران

سمدوشتا بر او راست که یکی از بندگان خویش که معظمه درین زمان فرمان رواهی
هندوستان منتخب نمود که ایدون بمقصر هند خطاها خوانند نوی گوهر جان
بین کرده که از فروغ خسرو او جهان آبادا شرح پیش بین ساخته که پرتو عدل
او بره کنای بخته بر او فرمان رواهی نردانیده که به بد دولت او دست ستم بروران
کوتاه حکم رافع نبود که غیبت علی سادات او هر کسی در پناه امروز چشم کجا است که
مثال دیده باشند و توسع کدام که تاثیرش سنده باد - تراز فتنه آید کس در پناه *

ندارد جز این کسور ارامگاه * المختص به درین هنگام بیساخته خاطر مرا بهمان
^{علیه} ادبش شانه مراد از جنت -

عکس تو به سر آئینه زمین خدا راست و آری او میکند هر که را خواهد از بندگان خویش *

شش آرد و بر همان مخیل دلم ترا درگرفت که باز بد استخوان سوار آمده و بافسانه

آزاد پرداخته رساله تویب دادم پس از آرائش آن نام صالح جسم

دریاهم بود که اگر جائی سهر و خطا دریا باشد خطرا انسان مرکب من الخطا و نسیان

عظیم ساخته باصلاح کوشند و هم اختلاف روایات و مختلف بیایه مایول پنداشته

نماز بند بارگاه آله را از طعن زنی صاف دارند. ازین پس سب که در رسم بود بدلم

راه بنمود که درین وقت سزاوار آن باشد که آتیم برگدازد و آزان سطح چند بردارد

اگرچه از نسب نامه آراسن چه سود و برنسب نازیدن چه بهرود - بنده عشق شده

شکرک نسب کن جایی * که درین راه فلان بن فلان چوین نهست * همانا بزرگی درنسب

نهست شکرین درهرستن ایزد نهست - ان اگر یکم عندالله اتفاقم - ارشاد اوست اما

بوجوه ارشاد بدری و برصیبات ظاهری و بصورت دیده دران و بشظر ظاهر پیمان

بدل ناخواسته بیساخته برخی از احوال خاندان آتایی نگاشته آمد رویداد این بزرگان

و تفصیل زاین انعام این و الا نژادان اینست که جد بن خاکسار که مولانا محمد

بعقوب پنهانی تمام دارد ویرا هندوستان نهست گاه آمد از اصل نژاد حضرت

عباس رضی الله عنه است آباء کرام اینانرا اصل وطن گاه که معظمه بود برخی از انرا

دیده بنوره توان جای آمد زان بهدست چند از انبیا را بغداد بودن گاه افتاد که

پایبند خلافت نهاد و بنزداد خلافت بجای آمد خلافت عباسیه را حقیقت نجفانه

که پنهانست بهرکه و به همانست سخن کوتاه مولانا محمد بعقوب بن مولانا محمد عبدالله

بن عبد الرحمن بن محمد بن احمد بن یوسف بن علی بن محمد بن عبدالله بن سفاح که

آغاز خلافت عباسیه از ایشان است بن محمد بن علی بن عبدالله بن حضرت عباس

رضی الله عنه عم رسول خدا صلوات الله علیه وسلم بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد

مناف بن قوی بن کلاب بن مره بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن

نصر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الباس بن مغر بن زار بن معد بن عدنان بن

آدین بن الیمع بن الیمع بن سلمان بن بنت بن حیل بن قنداز بن حضرت اسمعیل

علیه السلام بن حضرت ابراهیم علیه السلام بن آذر بن ماسویه بن شایخ بن رافو
 بن قانع بن عامر بن شایخ بن ابرحشند بن عام بن حضرت نوح علیه السلام بن نذک
 بن موسی بن ادریس علیه السلام بن بردا بن بهلاقیل بن قینان بن نوح بن سبب
 بن آدم صلی الله علیه و آله چون دولت عباسیه را کساد بازار آمد هر یکی از ایشان بهر گوشه
 نشستند جد مولانا محمد یعقوب هم از خوششان و عزیزان از بغداد بدر رفت و
 بهنگام عزت گزینی در قصبه نهبان که از نواح بغداد است و مشهوره از عباسیانست
 باشند گاه گوید ولد و پندش مولانا محمد یعقوب نبیالست چون جنگ بدوازه سالتی
 رسید به نیک سگالی گردید بحصول علوم پرداخت با کثر مشوره شرافت و فراوان
 برگزیدگان را دریافت بهترین بهره دانی برداشت و به بغداد آمد و نوبت از
 بعضی بزرگان فیض اندوخت علم ظاهر و باطن آموخت تا پایه کمال یافت در آن روزگار
 علم بکافی برداشت پس به نهبان در شمس و طرز درس تدریس در گرفت تصنیف
 فراوان بر تالیفات زان به نهبانی اشتهار یافت پس از انقلاب روزگار از نهبان بحرکت
 آمد و بکابل زمین سکن چون شهره پذیر آمد درگاه فردوس اشعانی ابوالمنافق محمد
 سیاب الدین شاهجهان بادشاه صاحبقرانی مستند حکومت بیاراست ایشانرا از کباب
 دلب داشت و بلند پایه گردانید و بمنصب میر عدل رسانید و حاصل نهبانیست در
 سیورغال ایشان کرامت فرمود و پایه بهایه افزود از نهبانست که بزرگ شاهجهان آباد
 بودن گاه ایشان شد و هم خرابگاه ایشان پس از آن وابستان ایشان و الا پایه شدند
 و اکثری ثروت ایشان بخاک بیاسودند تصنیف مدفن ایشان در این مکان سکن ایشان
 حله نهبان مشهور بود زان پس بهاسی مسئله مشهور یافت که امروز بکوه تهوران
 نه ازادان ذکر ایشانست مشهور است ششگامیکه حضرت خلد مکانی ابوالمنافق محمد
 سیاب الدین اورنگزیب عالمگیر بادشاه بیستند حکومت در نه سنه سیما مولانا محمد
 یعقوب نهبانی را مزید عنایت آمد افزایش پایوی صورت شرف بقضای احکام و رعایت
 تمام باصلح شایسته عالمگیری با یورش داشت پیشوا علمای وقت در گذشت ملک الیها

بر خواندش دربار شاه بهسکن ایشان شاهد گشت و آمد چنانچه ^{کتاب} مرات عام چندان بر
 نگارد مولانا محمد به مقرب بنامی خاص که از قریه پشدا است که توطن گاه بزرگان
 عباسیه است عالیخاندان فاضل دانشمند و عالم متبحر ^{کتاب} فطرت عالی ذهن
 بهتد داشت علوم عقلی و نقلی را بناوفا درس فرموده و برکت درسیه اکثری حواشی
 ملیده بر نوشته سبها درین اوقات بر تفسیر قاضی بهضا حاشیه بر قوم نموده که اهل
 استعداد و دانش در باب فهم و تفسیر را از خود داشتند و مستغنی و به نیاز
 گردانیده آن صدر آرائی محفل همواره مورد مباحث خلیفه الهی است و به خدمت میر
 عدلی از حضور و الاسرافراز گشته و به تبارش فتاوی عالمگیری خاص گشته - و مولوی
 زین الله بلقب محافظ عالم خان در طبقه بهم در نسخه اتق الیهین فی احوال المقربین
 چنین می نگارد و میهدا - المولی الاخری الا عز قدوة العلماء واسوة الصالحا مولانا
 ملک العلماء محمد به مقرب بنامی و همین المضافات دارالعلم بنشاد عباسی رحمت
 الله علیه و همین اکبر المشایخ صحیح النسب کان عالماً و عارفاً جامعاً بین الملک و العبد
 و الحقول و حادياً بین الغریب و الاصل کان من واحد العلماء فی وقته و کان له فی
 التصرف طریق مختص وله الاغزاز خاصه عند الخلیفه الوقت وله التمانیه الکثیره من
 ان بهرها کتاب الخیر جاری فی شرح الفجاری - و کتاب العلم فی الذریع المسلم
 و شرح تهذیب الکلام - و شرح الحاشی فی اصول الفقه - و شرح شریعت الاسلام -
 و کتاب اساس العلوم فی علم الصرف - و حاشیه الوضی وله ایضاً حاشیه شرح العزوی
 و البیضاوی وله رباع طویلته فی علم الحدیث و رائته فی درسیه کان معروضه به مریضات
 الفاضل العبد المخلص السیالکوشی رحمته الله علیه هلذا کان یقول به قدر الناس
 فاندن باقیل مرارا و بهشائه بنفثه کاماته و وفاته فی شاهجهان آباد (المصرف
 به بنامی محله قریب دروازه لاهوری) بهدشده داره و بهسکه بهاسوه به پور قدس المراره
 رحمته الله علیه واسه ته علیه -

و نتوانست رسید خط بهارسی نوشتن و بار برداب کردن و شکار طهور بودن
این همه از اختراعات اوست .

چشمه را پسر طهمورث خوانند و صاحب مرات آفتاب تا از لب تاریخ برادرش
گویندش پس از انقضای هزارسال از زمانه حضرت هبوط علیه السلام حکمران شد و
بکابل آمد و دخت هرزبان را همخواه کرد و بهند پرداخت و پدرش را بدرقه
ساخت پس هندیان را باج گدار ساخته بدیاری خویش شرافت و خدائی را بدعی گشت
چون از حد گذشت بدتها سرگشته میگشت تا از پیشه چین درهند ضحاک آمد و از
آره دوشم کرده شد علم طب و ساختگی حمام و شراب انگور و خیره و خرگاه و
لعل و پیروزه در وقت او پیدا شد حکم تیلفورث که بوجد علم موسیقی است همزمان
او بودت پرستی از اوست - هزارسال عمریافت و هشتصدسال دولت -

سحاک پور بود اس تازی از تپله پتی عا هراست از زابل بکابل شد و بهندوستان
آمد و بازگشت -

کورساسب پسر ائوت بهندوستان باخرسود و از زنگران مایه بود - سقراط حکیم همیشه در
اوست بکندر همت سال فریان کرده نابود شد آندی پرستی از موضوعات اوست -

اسفندیار روشن تن بن کشتامف بادیه بهماش شد

شد و چیره آورد و هندیانرا بکیر خویش که آئین آزدشت داشت بساخت -

نوبان بن کورساسب بهچالش هندوستان آمد و

بهندلی زابلستان رفت -

سام پور نریمان پایمانی شاه ایران به تمخیر هندوستان برخاست و محل را به مهاب

پسر کن درندست و حرب را کمربوست وایه پاستی گرائید و بهای گزار کردید

پس سام به ایران - رامید -

زال پور سام راه نورد هند گشت و باهرگشت

سرگت ، هم از شاه ایران خوانند -

مراوز سر رستم بهمن بن اسفندیار به هند دوخورد و با کهنه بواج بر تپای هند
 بهاد بخت و فرد بخت و از بلوگران برد و باها دیار خویش سپرد و ساختگی چهره از
 خوانند به هم به نشان دهند - افلاطون حکیم هختمین ایهود -

دراوا بهند پوست و با زلفت حضرت جرجیس سپهر طبعه السلام دران هنگام با تمام
 دین خود باور بود -

اسکندر روسی بلند - یونانی بعضی روشن و برا سر داراب سر بهمن خوانند در
 اسکندر اختلاف ها است برخی سپهر خوانندش اکثر سناکم زمان نگهدار - صاحب
 تاریخنامه گوید اسکندر روسی سپهر بود و صاحب حضرت خسرو و اسکندر یونانی
 که صاحب ارسطار بود و کتر است و صاحب مرات آفتاب نما بهتر باشد که ذوالقرنین
 که از شاهان عادل بود *بن روح بن الطی بن تومار بن مانج بن نوح* است اورا
 سپهر هم خوانند *والله اعلم* و شیخ عبدالحق محدث دیاری در تکمیل الامان

اسکندر روسی را از مسلمانان عادل برده و از حضرت امیرالمؤمنین خلیفه چارم علی
 بن ابی طالب کرم الله وجهه هم همچنین بقول است *بن العفصر اسکندر روسی پیش از*
مسرت روسی کایم الله علیه السلام از گم عدم برآید و هفت اقلیم را در گردید
 دانست بدیاری را دست بود پس مسرت چهار آورد و بسام عتاف هتان نمود
 و باستیمال هندوستان روان شد و باراجه فرز والی شیخ آویزتها نمود راه از کار
 بیکار بازماند و غاشه اطاعت بدین کشید به برهمنی برزهندوستان نرمان شده
 استیلا یافت و بسیارها از تماشیل مشهوره حضرت خلیل اما پاره پاره ساخت
 چون پیمانده چکهر نام را یاد آرود از سردر *عنه* آتشین پها و از سر
 دیوار *عنه* در سله زوآمکار شد سلطان بود که این نموده ایست از آتش *عنه*
 و این افسوس است از *عنه* پس تال و مال ساخت و باک تبارد و مال مثال
 از آن برداشت و باک سپرد و راهها مکه منظمه سپرد و با اسکندریه که در حوره ازوست

عنه آتش بیکر بهمنی شیخان -

عنه اهرمن کایه از سلطان -

په آورد و بنهارش آید بود ایستاد که عسکر از آن اگر بشاید بماند پس آنکه در حقیقتش
 از آن آید و آنچه از جنگا که از عظم و از شقی از آن بر آید هر که بود از آن خود
 بدین وقت فرود آید و اندازی نمود و خون با بود و بوی که بگردد از آن در دست و بگردد
 و بگردد بپوشد بپوشد تا روزی با به زوال را نه بماندند چون بود با معصمان
 سر بایه لایزال اندیشید .

بهرام گور در بر سر در شهر شاپور بخت سالگی سر سردری او را در گرفتند
 بسوی هندوستان در سرافند بی تو ایامه رو بپند نهاد جنگا که به پنجاب رسید دید
 که خند بان از بیلی بخت بود دست بختانند بهرام با او بپوشد و سرش را حیره
 کرد راجه بهروج نام حاکم اندیار بدید امم حاجری گوناگون سر بایه با وارزانی دادند
 و با فراوان کالا او را بنواخت و هم در آن روزها با سدهو نام بدیار راجه بهروج شد و
 آن وقت انداخت و لوانی بهروزای جوتانگشت بر افراشت راجه از بهرام چاره خولش خواست
 بهرام بجاگز او بر ناست و باقیم برداشت تا او را از ملک وی بدر ساخت در آن
 اندیار او را با دامادی گرفت چون بحال را نامی آمد بنگاشی هارفته آخر او را با
 فراوان بایه نواز تر نموده بدیار او رخصت فرود هنگام بدرد به سیاه هند بانرا با خورد
 بود هنوز به جانی خویش نند که بگو خورد که کسری را امراش از تخت بر آوردند
 و در پند نشانند بر آن گدای بدیار بی روح آورد و عسکر بر آراست و بهر خاش بر آن
 آخر سپهداران لشکر کسری را در پناه سنن رفتند و چنین قرار آمد که بتر کسری
 پیش دو تانهر مردم آن گذاشت آمد سرکه بردارد تخت کسری بر او سزد چون
 سرک برین سنن زبان کشاد کسری و بهرام را داد دلخ به نیروی با او بهرام بچتر
 بود و نام آن سردر تانهرانرا به شد آورد و این را با نامش و دلایند پس
 و ند کسری بیار .

امیرالبرینین خلیفه ثانوی خسرت عمر فاروق بن خطاب رضی الله عنه ابوالمنان عامل
 بین را با شیل سیاه عرب بگذاشت ماهور ساخت چارده از هجری بود یا پانزده که

اهوالصاح حمله آور شدند و با قوه شبانه که از مضامین بیخبر است در آید و باراجه

که علاقه بر این ایجاد است سخت آرزوی رفت پس اهلصاح بروز گشته -

محمد مهلب نام پسران هشتم هجری آهنگ هند گزینت و پنهان آمد و پستیزه وضع

و بر زبان اندبار را سینه گوی ساخت و کدالک اکثری از راجگان هند را خنجر گردانید

و بازگردید -

ذکر خلفای عباسیه

خلیفه ولید / محمد قاسم نام را که یکی از امرای وی بود به هند فرستاد که راجه داهر

اعراب دست بنما نهاد چون محمد قاسم به ملک سنده آمد باراجه داهر مشیزه هارفت

و با سینه بر قور راجه افتاد و فروگردید و به ساج گذار، گرانید همچنان بد بگر

راجگان هند جیره دستی یافت و بدبار خویش گذاشت -

خلیفه مأمون پسر هارون رشید در سال دوم صد و ده با نهب هجری، چون بخراسان

تاز آورد، علم نمود هندمان با شمع آفتاب، آن به بیم تاکی در شدند و با بلاغ

تعداد بیکران و بارمال ارمان فراوان، او را از بسج هند بازداشتند -

اسمهیل برادرزاده خلیفه ولید حاکم ماورالنهر ریقه اطاعت

سغه بر آورد، بسمه حدو هفتاد و هفت حجره، رو بسوی هند آورد و لختن با

دندان بسوز، دوزخ و سوز هند بدبار خوب برگشت و دوگانه سال و ده

مدر نمود و از حجره بود که عالم علوی، با آهنگ آورد -

المتشیر غلام اسمعیل بحاجه و، آمد - را اینکه از میانهای که، نمود که راجه سخت

بید شد به . الیکن به دهرمانی دو ساله در مال . و حد و نمود - ار از بشود،

و اندازد - بر بد -

اسمان بر الیکن پناه بدرفتار . و سال تا است، که در وقت

بیکان، غلام الیکن، به شد حکومت باراجه . و بتوسیع عسکر پرداخت و امیرناصراالدین

نام داشت از نواز افراساب است چون بی پروا او را بکلیه انداخت باواره کردی

پرداخت روزی او را ششم از خود بدهد. و اسکنان بیرون جنگاوی خود را بآید کار
 بنکار و بجهت آنچه را که در دست خود است که در بعضی موارد بیرون و بیرون
 بماند آمد و فرستاد نهاد از آنجا که سبکترین مردم در این صورت بودند. او را در آنجا
 خالی شکم بگردد و بخواهد شخص به شایسته با او عادت با او را در چون سبکترین
 حوائج ملوکانه در دست نگاه بدست سبکترین که امروز را والی بود افتاد سبکترین
 او را بلیاقت غنی و شایسته بدامادی در گرفت سخن کوتاه چون سبکترین
 سرتیاده به هندوستان باکتاب تحت پراجه جهان والی لاهور آویزه انداخت و فرو
 ساخت پس راجه اجیر جنگید و پس گردانید و پوزبان قویج نبرد آراشد و بوالی
 دهلی دست حرب کشود چون از اندیشه آویزه در گذشت ^{بشرین} پوزبان برگشت و بمسال
 چارصد و چارده پس از جهان باقی است سؤل بمسال چارصدانی رفت -
 ذکر سلاطین غزنیان سبکترین و از ایشان اول سلطان خوانند
 سلطان محمود غزنوی بن سبکترین بمسال که سبکترین باختر
 خرامید پیش بدولت و چ فرارسید چند مرتبه به هند گوم رفتار آمد و بمکریم بکار رفت
 تخت در چارصد و هیجده از هجری بلاهور او بخت و مرزبان انروزا که جهان
 نویندش آب بخت و بقلعه بهشتا افتاد و بدیار خوش رو نهاد پسین در سال
 چارصد و بیست آمدند هند فرایش گرفت و پراجه بهاره لشکر کشید و جایش در
 گرفت - و در چارصد و بیست و دو با بحدوکت آمد و برابوالفتح عامل ملتان که رو
 از فرمان پری او تاقت ستافت و گام بنزنین برداشت و در چارصد و بیست و پنجم
 باز جنبش نمود و پراجه آندهاں پسر راجه جهان آهنگ جفته آورد و پراجه اجیر
 کارزار نمود و پراجه بحرانی نام والی کالنجر کزین بکار کرد و پراجه داهیر
 صاحب اجیر در و جمله مبارزت دهلوی پرداخت و بحاکم کوالیار مقابله

عسلد بمخمسه گرسند دراز -

سبکترین سبکترین مراد بیدار شدن -
 گشتن

ساخت و بر بکره کالنگر آورد و دست پندیا کوه در سنگین بکره را با بکره آورد
و گام بنزین فرسود و در چهارصد و بیست و هفت بار بمقتلین گان و غنای ریزه و
بازگشت و در چهارصد و سی و یک آتش به نماند بر زد و در چهارصد و سی و دو راجات
بکشیر ~~الراشد آمد~~ و با بزرگ شتا از آن ناکام برگشته طریق غزنین پیوست و در چهار
صد و سی و پنج عسکر پراجه به این فنون ترمیم داد راجه سوهریان بری نهاد
و پراجه گنجند بر زبان بهترا ساخت و انداخت و جنگه به بکره سنگین زد
ریزه کرده راه دیار خویش طع کرد پس رفتن و راجه کالنگر پراجه قویج نزع آورد
براکه او سلطان را جفته گوش شد و چنان لشکر بموش رانده که راجه قویج مانده
در میان از سلطان خواست سلطان بنظر سلطان پرمتی و چهار گر اوشده بر زبان
کالنگر راجه و ستهزه راه گریز پیوست پس راه به صالح غزنین شد باز در چهارصد و
چهل از هجری کرت آخر بکشیر پرداخت و سرگردانی برداشت و در چهارصد
و چهل و یک کرت دیگر با کالنگر و نوالهار تیغ کشید تا کارایمان بمواسمی رسید
انکه به جز پرداخت حایش باو نگذاشت و بنزین شرافت و در چهارصد و چهل و چار
باو گر به پنجاب علم راست کرده اکثرها از غننه اوران نه شهر ساخته بموشات
ندم او پیش پیش کرد چون کا هندوان به طرفه پیوست دست سلطان به بکره زوبین
رفت و پند که قالب وی پند تر بود گر بنزین و سه گر بالاسر ان داشت سلطان او را
لخت لخت نمود هندوان خواهشگر به استانی گزانی این بکر شدند پیرانند
نمود که مرافتخار بت شکنی به از تنگ بت فروشی خلاصه اینکه اکثر بمالک پنجاب
ستلا یافت و بمقتلین پرداخت و چهرگی گرفت و بسیار بشکده را از با انداخت و
سجده مسجد از سر نیباد چون به هندوستان دست آورد بنزین رونمود از فتوحات
و آخر فتح بمالک عراق بود که بمستر زنجوری افغان بز سل بود یا سو القینه
برکه بود او را ناپود نمود در فزنین مدفون شد مسلمین تاریخ وفاتش برنگفتند سی
سه سال بدولت نشست بمال چهل و چار از هجری بخاکدان رفت گویند

منصب ملتی اورا از خود بردارن کن اید و بدینا بهمان بنگارید که مسعود همانا ^{بزرگوار} و
 باوصاف حمید و بود ^{مستطاب} عبادتگری و داد گشوی ^{مختصر} بدست او بود سیاست
 و عدل که در میان داشت یک از آن ایست که ممکن ^{باو بدست} است که یک از همان
 دولت در شب عایش گرم بنگد و بازتر ^{بخواهد} بگردد سلطان گشت که چون
 شب دگر آید وچ را آگاهی ^{بدهد} بکنین حکم ^{را بجا آورد} : مسعود بجایش شد و جوان
 را در هفت چراغ را خاموش ساخته روشن کرده روشن را با تلخ بوداشت پس روشن
 آید و جوان را چو دید مسجد آمد چون نشسته بود آب با فراط شرب نمود
 و بعد ساخت که هنگامیکه بر حال مسکین آگاهی آمد خواب و خورش ازین در وقت
 بکمان اینک مرتکب این امر کسی نباشد مگر از فرزندان مرا یکی بود پس خاموش چراغ
 از آن بود که بیایا بدیدن روح پسر موجب مانع عدل پدر گردد ^{چون} چشم دیدم که
 پسر من نبود سپس ایزدی بجا آورم همانا محمود از سلاطین اسلامیه غیر از خلفای
 عباسیه بزرگ سلطان بود عزت و ^{عزت} حشمت دولتش از هیچ سلاطین ممتاز بود اهل
 کمال را دوست داشت شاهنامه بقائیم نام وی را موجب آمد آنچه فردوسی سخن
 تا تجار را بطبع مایه دهنوی به نسبت سلطان بهمان آورد و آنچه در ضمیر داشت
 و نبود نویسم که خلاف گشت پرمورخان پیدا است که سلسله نسب محمود با فرا سباب میرسد
 خویش آنکه با اینهمه محمود اورا ناخوش ساخت با هفتای وعده برداشت که گران مایه
 بفردوسی که جای بودن او طوس بود فرستاد قنار را هنگامیکه سلطون به سوره لوس
 فرارسید فردوسی دامن از دنیا برچید پس خزانہ را بدخت وی عرضه دادند او
 از تسلیم ان آبا کرد مختصر اینکه محمود از سلاطین اسلامیه یکی بود دولت و شوکت
 از کفاز یافت و هم باو انتساب حکمرانی که پس و مستدار استند برابری باوی با هم
 ندرند کار نیست که ازینان یاد بماند .

آمد و هر چه در میان بود به شرف و بزرگویش آمد و روز پنجشنبه در سال ۱۰۰۰

مسیح در سال جاری در بنوعی به جا و به شکلی از شهرت و نامتواری رسید.

بودند. هر چه در مسعود پس وی همه جنگی به روزی از گدگانی باخت به سال جاری در شصت و

شش به کشور عدم خراجش ساختند.

مسیح در سال که او بود سلطان مسعود است پس از بود در سال یکم از آن

بمکه را در باخت و قدم به بند برداشت و بکار برد آنه آمد به سال جاری در هفتاد

و پنج از جهان رفت.

سلطان ابراهیم پسر مسعود ثانی به جاج بد آمد و به جهانگیری رفت و به بند آمد

و شد داشت و کام دل برداشت چهل سال خرفه شاهن پوشید به سال پانصد و

پانزده جامه اجل پوشید.

مسیح در سال که او بود سلطان ابراهیم بکار فرمای شازده آمد به سال پانصد و سی و یک روزگار

وی بهری گفت درین عرصه چند مرتبه به بند و ستان تردد داشت و به سیار از ملک

پنجاب دست یافت.

ارسلان بن مسعود ثالث پس از نهمین پدر از فرمانروایان شده به سال پانصد و سی و چهار

بند شتگان پیوست.

بهرام بن مسعود ثالث هنگامیکه روزگار ارسلان سپری شد برادرش به بند باز خورد

قدم بشکوه برداشت و طبل به روزی بد هلی نواخت با عظم به زمین برداشت می و

پنج سال کار فرما شده به سال پانصد و شصت و نه از خاکدان ملک جاودان شد.

حکیم سنائی نسخه حدیقه و نصرالله کتاب کلیده و منه بنام او برنگاشت.

خسروشاه بن بهرام پس از وی به جایش اقدام کرده باهندیان آویزه داداشت و لاهور

را با شوق نگاه به ساخت هفت سال فرمان روا گردید به سال پانصد و هفتاد و شش

بخاک وطن گرهید.

خسروشاه بن خسروشاه هنگامیکه خسروشاه به جان ستانی رفت خسروشاه به جهان پانی

آمده بدرازالدین و به بسیار آویز و اشکاف شناسد و در ازیان نوری بود که بکے از غوریان
 علاءالدین بن حسین نام غورا زندانی کرده اند که زندان خابوش کرده به دولت نوری
 را زمانه هست و هفت سال برخوردارند .

ذکر خاندان غوریان

علاءالدین بن حسین غوری که از سلاطین غزنیان به چهار غور آید هنگامیکه خسروملک
 غزنی مستبد حکومت برآزاست علاءالدین غوری بکهن وی برخاست و بتخریب بزرگان او
 در شصت بخت بنزین شمشیر انداخت و بر وجه پافت دست پناوت کشاد ماه افزون
 اندوخت و استخوان های سلاطین غزنیان اسود زمین را از برج خاکی برآورد و بسوخ
 زان بجهان روز هم گوشتش پس از غور حرکت کرد و بلاهور گرد آمد و با خسروملک
 غزنی آویزها انداخت و بجهت رفت چون دست نیافت دست از نبرد رفت پس
 گشت و بکند آمد و اندعه کاری روزی بخسروملک پیوسته طریقی سالوس پیش شرفه از
 جاهش برآورد و از پایا ببرد و بسندش در گرفت پس ازین حصر خسروملک زندانی شد
 تا آنجهان شد از بیجا ماه دولت غزنیان به پایان رسید و ستار بخت غوریان تا بان
 نرسید چون علاءالدین پس از حکمرانی دو تا سال بحاسبه ایزدی ستافت پسری
 چایز دریافت .

سپه الدین بن علاءالدین غوری بارایش بسند آمد و بعد از دو تا سال بزندان خابوش

غیاث الدین بن سام برادر زاد علاءالدین غوری

و با شرف الدین در شصت و سه از چند در گذشت .

شهاب الدین برادر غیاث الدین چون غیاث الدین

را روزگار بسرآید شهاب الدین به سرآمد روزگار برآمد و بار بارش نهاد و هندوستان

کشاد و شکوه آویزها پر داد و در حیره دستهبایافت و ما به شوره / حاکم دهلوی چند

انداخته و تلهودش ساخته قباب الدین ایبک که یکی از زندگان وی بود بدهلوی رسانده

به سزم غزنیان که بر دست و بازوخت هستی بر دست گوید که برآه پنجاب از دست را غزنیان در

آمد و هم در میان روز جمعه را در آنجا که بود در آن روز خورشید در آن وقت که در وقتیکه پنجم
 بهوست مناجات از او و سوره الفطره که هر که در آن روز غرض و نیت باشد در آن وقت
 هنگام آنوقت از آن روز و او این فراموشی که است در آن وقت که در آن وقت که در آن
 شب و پنجاه و سه از هجری بجوار خواجه بختیار گاهی بدفون شد.

در این وقت که سلطان شهاب الدین با شمس الدین سوّمی در آن وقت که در آن وقت که در آن
 وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن

علاوه بر غوری و ایلانش را پس از وفات سلطان سوّمی در آن وقت که در آن وقت که در آن
 بختیار گاهی بدفون شد و سه گام بختیار گاهی بدفون شد.

ناصرالدین بن ایلانش پس از علاءالدین به سوّمی در آن وقت که در آن وقت که در آن
 و ناصرالدین غازی خطاب داشت بمسال شمس و هشتاد و سه تا بود شد هنگام بد رود
 کردن اینجهان بانبار گوی آمد و چنان وصیت کرد که شمس بن منار اندازند پس
 این امر را او پاس وصیت داشته و شمس بکوش چفته بنار فروهشتند امروز زیارت
 گاه آمد بجوار قطب الدین بختیار گاهی بدفون شد و شمس در آن وقت که در آن وقت که در آن

غیاث الدین غوری برادرزین ناصرالدین غازی پس از ناصرالدین جایش گرم کرد و لختی
 الف خان خطاب داشت و با او به هندیان پرداخت و استیلا یافت و بدین بود
 گاه بساخت و جای باشند گزیدن نمود بمسال هفتصد و سه قالب تهن ساخت حدیث
 از او برخوانند گویند جایزه نام از وی او بود هرگاه با او سپید آهیز کرد او را سرخی
 دار باقی و خود بلرزه آمد و چنان کنش را زلزله درگرفتی که از رفتی برخوانستی
 و بزودت کرد - آخر پرده از نیمه راه برخاست بد آمد که او را با جایزه عقد اخوت
 است - شیخ حمید الدین و شیخ برهان الدین که ایشانرا از سلسله اولیای پیشین

بصورتی دامن از دنیا برچیدند و قرب حوض شمس بخاک آوردند چنانچه حصول
 علم را خاک بزار ایشان موجب میدانند و کسایش فهم را سبب که به سینه من مانند
 و این فهمند که علم و دانش از دست هر که را خواجه هدایت کند و هر که را خواهد